الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون

الحمد للہ کہ ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منہاج المتقین قطب الاولیا
شمس الفقرا خاتم المہتدین خواجہ معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ موسوم بہ

دلیل العارفین

جمع کردہ حضرت مقتدار العارفین مرشد المومنین قطب الاقطاب والسالکین
قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنو مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این صحیفۂ علوم ربانی و این نفحۂ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان السالکین منہاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المہتدین
معین الملة والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ شنیدہ مے آید جمع کردہ شدہ
درین مجموعہ کہ نام اوست دلیل العارفین نبشتہ آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تبلیغ قسم سویم در اوراد و جز آن قسم چہارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالے الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ رجب دام قدرہ
۶۱۵ سنہ اربع عشر و خمسمایة قسم اول روز پنجشنبہ مجلس اول درویشے بخشف ضعیف
یکے از سالکان او سابندگان ملک المشائخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاہ دستگاہ در بغداد مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد ہمان زبان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاہ چہار
ترکی از ناصر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد للہ علی ذلک و آن روز
شیخ شہاب الدین محمد سہروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برہان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نه شود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومن همین نماز است
پس با انوار جمله تمام و پیوستن بحق اول همین نماز است آنگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسے قرب باید که
لائق آن راز ست و راز گفتن نه شود مگر به نماز و این در حدیث مسطور ست المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز مے گوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود که این درویش بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و با رادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هر جا که خدمت خواجه مسافر بشدند دعاگو برابر بودے و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتے چون پیر خدمت این درویش بدید نعمتی من روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز آن ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامے برسد که پیر مشاطه مرید ست زیرا چه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برائے کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج برفتے
و باز آمدے آنگاه نعمت یافت که آنرا حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نه گنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقیه اما مانست می نویسد دران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکے بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوند و بدانید هر که فریضه خدای عزوجل نگذارد و از زنهار خدای عزوجل بیرون آید فرشته دویم بر بام حظیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا کند اے آدمیان بدانید و بشنوید که سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد کلان برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود که یکے از سنت است زیرا چه در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را بوقت آب دست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نه کند آنگاه فرمود که وقتے با خواجه اجل شیرازی رح یکجا بودم وقت نماز شام بود در خدمت خواجه ره تجدید وضو می کرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوے دوستی محمد ما میکنی و از امت او باشے سنت او را ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند خورد که ازان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتے از سنتهای رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتے خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که ازان روز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روے خود را بر ان خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودے به طریق ترغیب بروایت ابو هریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامے سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشینیان که پیش از من بودند پس فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد بعد از ان
همدرین محل فرمود خواجه فضیل عیاض زه در وقت وضو در دست شستن دوبار
فراموش کرد چون نماز بگذارد همدر آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان
اهل فضل اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
می نویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه همدرین محفل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نو در برا وکنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک ست که
با طهارت خفته بود و آنکه او بے طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند دیگویند که این لائق آن نه که بالا برند و مر خدای را سجده کنند نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مے نویسد که از رسول علیه الصلوٰۃ والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنے دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روے شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سنت اینست که پاے راست
در مسجد نهند که یکے از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست و چون
بیرون روند پاے چپ بیرون نهند آنگاه وقتے خواجه سفیان ثوری رح
در مسجد در آمد پاے چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز بر آمد که ثور در خانه خداوند

چنین بے ادب وار در آیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه سفیان را
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک راند
که عارف کسے را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وے دمبدم پیدا می شود آنگاه فرمود که عارف
کسے را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
و جمله دقائق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا درے که
در اسرار و انوار الٰهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان مبصر عرض کنند
چون ایشان آن را ببینند بپسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد ازان
همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش قدرت
خداے باشد اگر استاده است در وهم دوست ست و اگر نشسته است در ذکر دوست
است و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر بیدار است در گرد حجاب عظمت
دوست ست طواف می کند بعد ازان فرمود که اهل عشق نماز بامداد بگذارند
و بر جاے نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود ایشان را این باشد که به نظر
دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون
آن کس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جاے نماز قرار گیرد فرشته را
فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش خواهند که او
از انجا برخیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله تعالی
در عهده خویش مے نویسند و آن اشارت ست از اسرار الٰهی که روزے
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
امت تو یکے موذنان که ایشان بانگ نماز مے گویند زیرا چه آن زمانکه ایشان

بانگ نماز بے گویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول میشود و گویند و شنوند
آمرزیده می گردند دویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند
برای خدا در جنگ می دوآیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیدم
سوم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از ان کسب حلال خود هر کسے
نصیب بکنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسے که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله ان روز که من درمیان ملکوت بودم در
صحف نزدیک بنشسته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جاے نماز قرار گیرد
و بذکر مولے مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از ان او که باشد
با و بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از ان فرمود که در فقه الاکبر
نبشته دیده ام بروایت امام المتقی ابو حنیفه کوفی رض که وقتے نباشے بود چهل
سال به کفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودے
چه عمل نیک کردے که این سعادت یافتے جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان
که نماز بامداد میگذاردم بر جاے نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدے اشراق
میگذاردم آنگاه در کار نباشی مشغول می شدم حق تعالے چون اندک پذیرد
بسیار بخشش ست از برکت این بیامرزید و کردارهاے مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید آنگاه ملائم انیمعنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرود ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجیبے دیگر باشد
بر و عرض کنند بدان وقت او در ان نه بیند مگر در همه چیز که فرود شده است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم میباشد و آنزمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه مے افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر مے گردد او تبسم می کند بعد ازان فرمود که در عارفان حالی
است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت می گردد و از انجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم تا مقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و گریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدا ے عز و جل داند که کجاست
و کجا میرسند و کے بازمی آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در انجا
کجا می روند و کے می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری و
مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بلفظ مبارک راند که
جنابت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موے که جنابت
است آب برساند و تر کند موی هاے خویش را که اگر یک موی خشک بماند آب
نرسد روز قیامت تن با وے خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نوشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او بی طهارت
و یا جنب بود و یا حائض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست بعد ازان
همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند صحابی
برپای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا
تابستان باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که نشود و آب دهن پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد
ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رح که چون آدم عم

از بہشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مہتر جبرئیل عم بیامد و گفت یا آدم بخیز غسل
خویشتن را بشوے یعنی غسل کن چون مہتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتے حاصل شد
گفت یا اخی جبرئیل عم این مژدہ و مکافاتے ہست گفت ای آدم عم بعدد ہر
موسے کہ در اندام تست ثواب یکسالہ عبادت مرترا حاصل آید و بعدد ہر قطرہ کہ
آب بر اندام تو رسیدہ است از ہر قطرہ خداے تعالی فرشتہ بیافریند تا روز
قیامت عبادت می کند و ثواب آن مرترا باشد بعد ازان مہتر آدم صلوات اللہ
علیہ وسلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا ہمچنین
جبرئیل گفت یا آدم ہر کہ از فرزندان تو کہ مومن ست چون او غسل از حلال کند
بعدد ہر موی کہ بر اندام او بود یک سالہ عبادت در دیوان او بنویسند و ہر
قطرہ آب کہ از اندام او بر زمین افتد حق تعالے فرشتہ بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تہلیل مے کند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجہ این تمام کرد
بگریست و فرمود کہ این فواید در باب کسانے ست کہ از حلال غسل کنند اما
طائفہ کہ از حرام غسل کند ہر موے کہ بر اندام باشد حضرت عزت یک سالہ گناہ
در نامہ اعمال ثبت کند و ہر قطرہ آب کہ بر زمین افتد یک دیو آفریدہ شود
تا روز قیامت ہر بدے کہ در وجود آن دیو آید بزہ مر آن کس را باشد کہ او از
زنا غسل کند آنگاہ فرمود کہ اول روندگان راہ شریعت انیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و ہر چہ فرمان شریعت ست بجای آرد و ازان فرمان
ذرہ تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایہ دویم رسد کہ آن را طریقت خوانند
بعد ازان چون او درین مرتبہ ثابت شد چنانچہ شرائط طریقت ست وانچہ درو
فرمان ست بر سنت روندگان راہ سلوک کہ وقتے ازان تجاوز نکند بیشتر
و بمرتبہ معرفت رسد چون در مرتبہ معرفت رسید آنجا ہم شناخت و جائے کہ

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در
مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبه
رسید پس هر چه طلبد می یابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از وی
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بپرد فرو گردد پس مقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
آنگاه هم درین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاه دارند و حق آنچنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود. بعد ازان فرمود چون این کس در نماز مشغول شود
باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو نگاه دارد
آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد
حق آن تمامی بجا آرد و رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاه دارد فرشتگان آن
نماز او را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهای آسمان
بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مران
نماز کننده را که حق تو نیکو نگاه داشته ست آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود
که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد
چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان کشاده نگردند
فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز
بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان هم درین محل فرمود وقتی در
در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیده ام
که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که نماز
می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد پاستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز می گذارے گفت یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال ست که میگذارم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که هیچ نماز نکرده
درین چهل سال اگر بهر وسے بهشت من غمزده باشی آنگاه فرمود که شنیده ام
از زبان خواجه عثمان هارونی رحمه الله که فردائے قیامت از انبیا و اولیا
تا اینجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد و برست و هر که از جواب نماز
بیرون نیامد بر دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت آنگاه هم درین محل فرمود
که وقتے در شهرے بودم نام آن شهر یاد نمانده است اما نزدیک شام ست
بیرون آن شهر غارے بود بزرگے در آن غار سکن داشت شیخ اوحد
محمد الواحد غزنوی گفتندے استخوانی در وجود مبارک ایشان مانده بر سجاده
نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از ترس شیران نه توانست
که نزدیک رود نظر آن بزرگ ابر من افتاد آواز داد که بیا و مترس چون
نزدیک شدم روے بر زمین آوردم نشستم اول سخن که آن بزرگ بر من
گفت این بود که اگر تو قصد یکے نه کنی او نیز قصد تو نه کند یعنی چنین کس ست
که از وے می ترسی بعد ازان فرمود که چون خوف حق در دل یکے باشد هر که
بود از وے در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض
ازین بابت سخن ها بسیار گفت بعد ازان فرمود که اے درویش از کجا میرسے
گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدے اما باید که درویشان را خدمت کنی تا مرد بزرگ
گردے اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از
جمله خلائق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال است که از گریه نیاسوده ام
ازین ترس شب و روز مے گریم گفتم آن چیز کدام است فرمود نماز ست آن

تو مانکه نماز میگذارم و در خودی بینم وسے گویم که اگر ذره آنچه شرط نماز ست فوت
شود ازین جمله آنچه کرده ام ضائع گردد و بیابی زمانے طاعت برروے من
باز زنند پس اے درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانی آورد کارے
کرده باشی واگرنه عمری ست که بغفلت از ما می رود و همه کار ضائع کرده باشی
آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مے فرماید هیچ
گناهی نیست بزرگتر ازین نزدیک خداے تعالی در دنیا و دشمن تر به قیامت
بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسے که او نماز چنانچه شرط ست نگذارد و
حق آن بجا نیارد و بیرسم آن بوقت بگذارد و در وقت نه گذارد بعد ازان
آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانے و پوستے مانده می بینی هم ازین سبب بنیادم
حق نماز بجاے آرم یا نه چون حکایت بگفت سیبے پیش داشت برگرفت مراد
او ازین سخن هم بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت ازین عهده
بیرون آمدے برستی واگرنه چنان شرمنده باشی که فردا این روے به کسے
نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و بلفظ مبارک راند که اے درویش
نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد خانه سلامت
بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون اسلام
و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نمازها و فریضه و سنت و رکوع و سجود
اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و حیدران خراب باشد بعد ازان فرمود
که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد رحمه الله درد واسعم نبشته خدای عز وجل
در هیچ عبادتے چندان تغلیظا و تشدید نه کرد چنانچه در نماز آنگاه
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرده که خداے تعالے
نصیحتی جابجا در قرآن یاد کرده است بعضے ازان خطاب ست به لفظ

ہم و بعضے بر سبیل ترغیب و بعضے بوجہ ترہیب مر بندگان را و اندرین مقصد
جاے وصیت کرد کہ نماز را بر پاے وارید کہ ستون دین نماز است آنگاہ در تفسیر
معروف ست کہ بروز قیامت پنجاہ موقف بایستانند و از پنجاہ چیز ایشان را
سوال کنند اما اگر بندہ از سر موے از شرائط موے از ہر موی ایمان و صفتہاے او
و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عہدۂ آن بیرون نیاید ہمہ انجا
بدوزخ فرستند بعد ازان بہ موقف دویم بایستانند از نماز و فریضہ سوال کنند
اگر از عہدۂ آن بیرون آید نیکو و گرنہ ہم از انجا با موکلان دوزخ فرستند
بعد ازان در موقف سویم بایستانند از سنتہاے رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ
وسلم پرسند اگر از عہدۂ سنتہا بیرون آید بہ و گرنہ با موکلان پیش حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستند کہ این کس از امت تست
کہ در سنتہا تقصیر کردہ است چون این فوائد تمام کرد ہاے ہاے بگریست
و این لفظ مبارک راند کہ واے بر آن کس کہ فرداے قیامت از رسول اللہ
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم شرمندہ ماند پس او را جا کجا باشد چون از وے
شرمندہ باشد پیش کہ رود بعد ازان چون خواجہ این فواید تمام کرد ہر کسے
بازگشت الحمد للہ علی ذالک مجلس سویم روز چہار شنبہ دولت پابوس
بسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمدہ بودند و بخدمت نشستہ
از ہم چنان مولانا بہاؤ الدین بخاری کہ ملازم صحبت خواجہ بودے در آمد نشست
بعدہ او حدکرمانی آمد روے بر زمین آورد نشست سخن درین بود کہ نماز
فریضہ تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند کہ زہے
مسلمانان کہ ایشان اند کہ نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد و
بست ہزار واے بر مسلمانی ایشان کہ در بندگی کردن مولے تقصیر کنند آنگاہ

همدرین محل فرمود که در شهرے بودم مسلمان آن شهر را رسم بودے که پیش از وقت
برائے نماز مستعد شدندے طریق منتظران استادندے از ایشان سوال
کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد می شوید گفتند آن
سبب آنکه چون وقت نماز در آید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس
وقت بگذرد و فردا این روے بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی رح در واسطه نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام و
این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد دیکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان شنیده ام
بروایت ابوهریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
نماز دیگر را تاخیر کنند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و روشنائی
میرود بزه مند شود پس یاران روے بزمین آوردند و گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعین شود فرمود وقت این ست آنکه
آفتاب رنگ خود نه گردانیده باشد و روشن باشد برنگ خود یعنی زرد
نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دار و بعد ازان فرمود
در هدایهٔ فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح

که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ
یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت
آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان
همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ
یعنی در تابستان نماز پیشین در جنگ گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه بایزید بسطامی رحمه الله تعالی را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و
نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که اے بایزید چندان گریه کردی
که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامهٔ اعمال تو نبشته شد
آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
بگذارد تا فردائے قیامت پیش او شده آن نمازے رود بعد ازان بر لفظ
مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام
الایمان لمن الصلوة له هم درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَيْلٌ
لِّلْمُصَلِّيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد که ویل چاهی ست
اندر دوزخ و گروهے گویند که وادی ست اندر دوزخ دران وادے
عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و
در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار
سجدہ اے عز و جل بنالد از درد و عذاب آن که یا رب این عذاب چنین سخت
برائے کرام ملائکه خواهد بود فرمان آید برائے آنانکه نماز در وقت نه گذارند

وقضا کشند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز
شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند رغانه فرت
کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نه کند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد کوی خانمان خود را ویران
کرده باشد و خیر و برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حد مرد صالح بود و تذکیر می کرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که در نفحه
خدای عز و جل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ می کرد فرمان آمد
که یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پرهول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آن را
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبهای
دنیا خشک گردد از تیزی آن کوه ها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق زمین
بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو گروه
آفریده اند یکی از برای آن کسان که ستیزه کاری کنند و زنا کنند یعنی نه گذارند دیگر
از برای آن کسان که سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کار خدمت انسان

سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید
که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره باشد
که بدین سوگند راست خورد و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
شد بعده قسم براند تا زیم [?] سخن نگوییم خدمت خواجه چهل سال زیست بر هیچ
آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو
التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی
چون خواجه این فوائد تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورد و هر کسی باز گشت
خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پابوس
حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
که چون بلاے دوست بازگردد و بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان
شیخ شهاب الدین سهروردی رح فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود
که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند
صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
مولی کسی بود که همیشه او را ضربی [?] پیدا و در مشاهده دوست را فراموش
نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیک ترست و سابق است بالیکه [?]
در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری رح و خواجه حسن بصری رح و مالک دینار

وخواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت می رفت هر کسی سخن در دوستی میگفت همچنان خواجه حسن بصری رح
گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون از او دردی و محنتی رسد او
دران صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی هستی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در دوستی مولی کسی صادق ست که بلای و جفای که از دوست
بدین کس برسد او دران رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که بازین
بایستی بعد ازان خواجه شقیق رح فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود
اگر او را ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و محنتی
برسد او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نه کند آنگاه خواجه فرمود که ما را مغز
قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود که سخن در صدق محبت اهل سلوک ست
آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از
گناهان کبیره است و میان اهل سلوک همین خنده قهقهه است آنگاه فرمود
اول بازی خنده قهقهه است اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت
است نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی
که مرا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی
مسافر بودیم پیری [illegible] از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی
که دران بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتیم سلام کردیم دیدیم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ما چرا چیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که دوروسے بود پیش ازین که ما میگوئیم او بید فور مکاشفه کرد که اے
درویش روزے درویش با یاری در گورستان میگذشت نزدیک گور
قرار گرفتم چون بنشستم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد ازان گور
آواز بر آمد که اے غافل کسے را که این مقام پیشت و حریفے که همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک تار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که این
شنیدم آهسته برخاستم دست یا بوسیدم او را وداع کردم او جاے رفته
من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز بیشتر
مے ریزیم و این یاد مے کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از شرم این خنده
قهقهه سوے آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روے بگو خدا ایم نمود
بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود بزرگے بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندے
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گرئی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجا ست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین سبب
دیده بالا نمی کنم و بسوے آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکے از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخسار
مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند
خداے تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا بر آوردند
چون زیر عرش بردند سجده کردم بالرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم اے کریم غفار میدانستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران

تنگ است بعد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدے
باز کرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتے در
سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح مسافر بودم در مقامے صومعه بود و آن
صومعه درویشے شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ
من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدے محروم باز نگشتی
در عالم غیب رفته چیزے بر دست او دادی و این سخن بگفتے که این درویش
را بدعای ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت توانم برد کارے
کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ بشنیدے
چنان بر خود بلرزیدے که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدے گوئی
چون چشمه آب ست بعد ازان هفت شبان روز در عالم گریه بودے اما
ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشادے
که این چه مردست و این چه بزرگ است بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدے نشستے روی سوی ما کردی و گفتے اے عزیزان کسے را که مرگ در پیش
است و حریفے همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب
و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش
آید آنگاه فرمود که اے عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که بر ایشان چه
معاملے میرود ایستاده بر خود بگداختے و چون نمک آب گردیدے آنگاه فرمود که
عزیزان وقتے دعاگو در بصره بزرگے را دید از حد مشغول برابر او در گورستانے
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم
که مرده آن گور را عذابے میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعرہ بزد بیفتاد چون بدیدم جان دادہ بود ساعتے شد کہ بر خود چون نمک بگداخت
آب شد و ناپدا گشت از خوفیکہ دران بزرگ دیدم وقتے در ہیچ آفریدہ ندیدہ
بودم و نشنیدہ بودم آنگاہ فرمود ہمچنان بخود فروشدم کہ ہر روز بر خود میگذارم
از ہیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفتہ ام و این حکایت کردہ ام پس اے
عزیزان این مقدار کہ مردم بخلق مشغول گردد پس در کار خود چہ ابنا شد
زیرا چہ ہمہ مقدار کہ مردم بخلق مشغول گردد از خدا اے عز و جل باز می ماند پس باز
میکردند دنبال زاد و راحلہ مشغول گردید کہ ما ہمہ آن پیش داریم کہ سلامت توانیم
گذشت این بگفت دو خرما پیش داشت بدست من داد و خود برخاست
در گریہ مشغول شد بعد ازان خواجہ ہاے ہاے بگریست پس اے درویش
بدان خداے کہ جان من اندر قبضہ اوست ازان روز باز تا غایت امروز
دعاگوی برین ست و از ہیبت مرگ و گور ہر روز در گدازم و از ترس بر خود
مے رزیم و زاد و راحلہ ندارم کہ بدان توت ازان ترس بگذرم آنگاہ فرمود
کہ از گناہ کبیرہ است در گورستان طعام و آب خوردن بہواے نفس یعنی عمداً
و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاہ ملایم این معنی حکایت فرمود کہ
در روضہ امام یحیے ابو الخیر زندوسے رح نبشتہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم من اکل فی المقابر طعاماً او شراباً فہو ملعون و منافق یعنے ہر کہ
بخورد در مقبرہا طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد ازان
ہمدرین محل حکایت فرمود کہ وقتے خواجہ حسن بصری رح در گورستان میگذشت
طایفہ مسلمان را دید کہ در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک
ایشان شد و گفت اے خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن
ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجہ فرمود من بہر آن اے گویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم مے فرماید که در گورستان طعام
و شراب نخورد و او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت و عبرت ست که معاینه
مے کنید و بعضے بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان محبوس
مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکے شده شما هم دوست
خود آن چنان عزیزان را بخاک سپرده اید شما را چگونه دل مے شود که اینجا طعام
و آب مے خورید و لهو و لعب مشغول مے شوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان تائب شدند که باز گرد هم شما بخشید بعده خدمت
خواجه همدرین محل حکایت دیگر فرمود که در راحلین نبشته دیده ام که وقتے حضرت
رسالت پناه صلے الله علیه و آله وسلم بر قومے گذشته که در خنده و لهو و لعب مشغول
اند حضرت رسالت پناه صلے الله علیه و آله وسلم باستاد و سلام گفت ایشان
در حال برخاستند و همه روے بر زمین آوردند چون بندگان دست پیش
آورده باستادند حکمے که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم را بوده
هیچ حکم فرمود که اے برادران شما از مرگ ایمن شده اید همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم پس فرمود چگونه در خنده و لهو و لعب چندان
غافل و در مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلے الله علیه و آله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که بیش هیچکس آن طائفه را در خنده ندیدند آنگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیاء صفات طریقت و امامان دین جهان
معرفت که از جمله دنیا و آنچه در دنیاست تبرا کردند سبب آنکه چندین عقاب
هیبت و حیرت پیش می دیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که آن را نیز اهل سلوک
گناه کبیره می نویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر از آن نیست که برادر مسلمانے
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان مے شود و الذین

یؤذون المؤمنین بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عز و جل است بعد ازان خدمت خواجه حکایت
فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدا را بانات و جبر
هلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را [illegible]
در مسجد کنگرهٔ در بغداد استاده دیدم موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که درینکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانستی
گفت ترا آن روز با آن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای
نمی بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آن وقت بندگان
خدای را بیموجبی رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کناره دجله صومعه دیدم و دران صومعه بزرگی مسکن داشت چون بسر آن
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت میکنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بوده در شهری رسیدم
بزرگی از دنیا و ازان دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدا را در رنجش
میداشت و دران غلو میکرد و من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر با حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از آن ظلم
باز ماندے اما بترسیدے ازان دنیادار که لطفے میکند ازان باز خواهد ماند از
آن روز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پاے خویش ازین مقام بیرون ننهاده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فرداے قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس اے درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که بیش طرفی بروم
که چیزے بنیم تا بدان فعل مغرور نگردم که فرداے قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد ازان چون نماز شام شد یک کاسه طعام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ دعا گوئے را افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعا گو داد دعا گو روی بر زمین آورد و باز گشت
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکے از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خداے عز وجل بشنود و یا از کلام الله بخوانند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خداے تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله ولهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد و در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکے از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود

انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا و علی ربهم یتوکلون امام زاهد در تفسیر خود می نویسد که معنی این آیت
چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند اعتقاد
در ایمان ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هرکه بشنید پس بحقیقت باشد که آواز منافقان است الگاه همدرین محل فرمود

کہ روزے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر قومے گذشت آن طایفہ رادید
ذکر خداے تعالی میگویند مگر در خندہ ولہو مشغول اند وہیچ اثر ذکر و خواندن دلہاے
ایشان نرم نمی شود پس رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باستاد وگفت
دہو طایف ثالث منافقون یعنی این طایفہ سوم منافقانند کہ در شنیدن کلام اللہ
ہیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاہ حکایت فرمود کہ خواجہ ابراہیم خواص بر جماعتی
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشستہ ذکر میگفتند ہمین کہ خواجہ ابراہیم نام
خداے عزوجل بشنید چنان ذوق دروی پیدا شد کہ خواجہ ابراہیم در رقص شد
ہفت شبانروز در رقص بیہوش بودے کہ خبر از خود نداشتے ہر بار کہ بہوش باز آمدے
نام خداے بر زبان راندے باز در عالم بیہوشی مستغرق شدے ہمین ہفت
شبانروز برین منوال بودے وچون بہوش باز آمد تجدید وضو کردی ودو دوگانہ
نماز بگذارد وسر بسجدہ نہاد وباز گفت یا اللہ سر برنکرد وجان بداد آنگاہ خواجہ
چشم پُر آب کرد واین بیت بر لفظ مبارک راندے عاشق بہواے دوست
بیہوش بود ٭ وز یاد محب خویش مدہوش بود ٭ فردا کہ بحشر خلق حیران باشند
نام تو درون سینہ وگوش بود ٭ بعد ازان خواجہ حکایت فرمود کہ وقتی در خانقاہ
خواجہ یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب جمال ونعمت در دایرہ حاضر بودند
ودعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان میگفتند چنان درو دعاگو وبدان درویشان
درگرفت کہ ہفت شبانروز مدہوش بودند کہ خبر آن نداشتند ودر رقص بودند
ہر بار کہ گویندگان میخواستند بیتی دیگر بگویند ہمین بیت میگو یا نید ہم ازمیان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند کہ در زمین افتادند خرقہ بر قرار ماند وآن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجہ این فواید تمام کرد وخلق باز گشت
خواجہ در تلاوت مشغول شد الحمد للہ علی ذالک مجلس پنجم روز دوشنبہ دولت پایبوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکے از عبادت ست در مذہب اہل
سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگریستن
در روے مادر و پدر فرزندان را یکے از عبادت ست زیرا چه در خبر ست انه
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندے در روے مادر و پدر بدوستی
خداے تعالے بنگرد حجے پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و ہر زمانیکه فرزندے
در پاے مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت ہزار سال در نامه اعمال او
بنویسد و او را بیامرزد بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانے
گناهگاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
مے خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که ہیچ عمل نیکو
نه کردی گفت آرے ہمچنان ست اما مادرے زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدمے سر در پاے مادر می آوردم مادر دعا کردے خدا یتعالے ترا بیامرزد
و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعاے مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان
حاجیان در بهشت بخرامیدم بعد ازان ہم ملایم ہمعنی حکایت کرد که وقتے خواجه
بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که کودک بودم
هفت ساله بمسجد میرفتم پیش استاد قران می خواندم درین آیت که فرمان میشود
بالوالدین احسانا از استاد معنی این آیت پرسیدم گفت درین آیت فرمان
میشود که خدمت مادر و پدر بواجبے کنید چنانچه خدمت که پروردگار شما ام همین
که از استاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم سر در پاے مادر آوردم
که اے مادر من امروز ہمچنین شنیدم که خداے تعالے چنین فرماید از خدا یتعالے
بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چو این عرضداشت پیش مادر و پدر

کردم وتش بر من مسکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست من بگرفت و روے
سوے قبله کرد مرا سجدا سے سپردن این دولت ازان یافتم که دعاے مادر بود
دویم آنکه وقتے شبے از شبہاے زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزهٔ آب پیدا
کردم برکف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نه کردم چنانچه آخر
شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزهٔ آب از من بستد از
غایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمده سرد شده بود شفقتے که در مادر است
سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا دعا کرد که
خداے تعالیٰ ترا بیامرزد حق تعالیٰ دعاے مادر مستجاب کرد این همه دولت از
دعاے مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف یکے
از عبادت ست زیراچه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند
و یا بخواند خداے تعالیٰ بفرماید تا دو ثواب در نامهٔ اعمال او بنویسند یکے ثواب
بخواندن قرآن و یکے ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالیٰ
بفرماید تا بعد هر حرفے ده نیکی در نامهٔ اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتے که دانم که چیزی خطائی شود و مصحف بدست
کفار افتد اما در انچه اسلام وقتے که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
همدرین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدا تعالیٰ با تو چه کرد گفت شبے از شبهاے من در خانهٔ یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که مصحف
را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که براے آسایش خویشتن

مصحف را ہیچگونہ بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا ہم بدان مصحف
بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند ہر کہ در مصحف نگرد بہ کرم خدائے تعالے
روشنائی چشم او زیادہ شود و ہیچ گہے آن چشم بدرد نیاید و خشکی نہ پذیرد آنگاہ ہم درین
محل حکایت فرمود کہ وقتے بزرگے بر سجادہ نشستہ بود و مصحف پیش بود نابینائے
بیامد و روے بر زمین آورد و التماس نمود کہ چندین تداوے کردم این چشمہائے
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمدہ ام تا این چشمہائے من نیکو شوند فاتحہ درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبلہ شدہ فاتحہ خواند و مصحف کہ در پیش داشت بر دست گرفت
و بر ہر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود کہ در جامع الحکایات
نبشتہ دیدہ ام کہ در روزگار پیشین جوانے فاسق بود کہ از فسق او مسلمانان را
نفرت گرفتہ بود ہر چند کہ او را منع مے شدند نمے شنید الغرض چون نقل کرد او را
در خواب دیدند کہ تاجے بر سر و دواجے در کمر بستہ و خرقہ در بر پوشیدہ فرشتگان
را فرمان شدہ است تا در بہشت برند از وے پرسیدند کہ تو مرد فاسق بودی
این دولت از کجا یافتے فرمود کہ در دنیا یک خیرات در وجود من آمدہ است
و این آن بود کہ جائے مصحف را بدیدمے برخاستمی آنجا در خدمت استادہ شدمے
و با حرمت تمام در وے نظرے کردمے حق تعالی جملہ گناہان مرا بدین یک چیز عفو
کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجہ روزے کرد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند کہ سوم مرتبہ آن ہست کہ اگر کسے در روے علما بنگرد حق تعالے
فرشتہ بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشتہ مر او را آمرزش مے خواہد
از خدائے عز و جل بعد ازان فرمود ہر کرا دوستے علما و مشائخ در دل بود خدائے تعالے
ہزار سالہ عبادت در نامہ اعمال او نبشتن فرماید و اگر درین میان بمیرد
حق تعالے درجہ او چون درجہ علما گرداند و مقام او علیین باشد آنگاہ فرمود

که در فتاوی ظهیریه نوشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی
علما بسیار بنگرد یا با ایشان برود و بیاید تا هفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی
گناه او را بتمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسد که روز
بروزه گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام
پیشین هر وقتیکه علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از
حسد ایشان نتوانستی که به بیند الغرض چون آن مرد نقل کرد او را در گور فرود
آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله می گشت جانب
دیگر می شد خلق را تعجب و حیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را
دراین مرد را چه رنجه داریدا این مردی بود در دنیا از علما و مشائخ روی بگردانیدی
پس هر که از علما و مشائخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم و از میان
راندگان بگردانیم و فردای قیامت وی را چون روی خرس برانگیزیم بعد ازان فرمود
که مرتبه چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت ست رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرموده هر که در خانهٔ کعبه زادها الله شرفا وتعظیما دیده برود یکی از عبادت
باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفا وتعظیما بنگرد در نگریستن هزار ساله عبادت
و ثواب حج در نامه اعمال آن کس بنویسد و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان فرمود
که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه
در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رحمه الله تعالی فرماید
هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت
هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای
قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسند
بعد ازان فرمود که مریدی را باید که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش

وے پیران متعلق بود و ہر نماز ے وا ورادے و چز ان کہ خدمت پیر فرماید
بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود
کوشش نماید بعد ازان ہم درین محل حکایت فرمود کہ وقتے زاہدے بود
صد سال مر خداے را عزوجل عبادت کردہ بود روز بروزہ گذرانیدے و
شب بقیام ہیچ ساعتے و لحظہ از طاعت خالی نبود ے ہر کہ بر وے بیامدے
پند و نصیحت کردے و با آیندگان و روندگان گفتے کہ در کلام اللہ مجید فرمان
مے شود قولہ تعالیٰ و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنے اے بندگان
خداے تعالیٰ ما را و شما را بیافرید براے عبادت نہ از براے خوردن آشامیدن
و غافل بودن در کار عبادت پس اے مسلمانان ما را واجب است کہ در ہیچ
کارے دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خداے تعالیٰ الغرض چون این
زاہد نقل کرد او را در خواب دیدند از وے سوال کردند کہ خداے تعالیٰ
با تو چہ کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل کہ کردم روز و شب
خود را بیدار داشتم و ہیچ وقت خود را آسایش نہ دادم این جملہ اعمال
محجوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نہ کردی بخشیدم بعد ازان خواجہ ادام اللہ تقواہ فرمود
و چشم پر آب کرد کہ فرداے قیامت آمنا و اصدقا اولیا و مشائخ و صدیقان را
مبعوث گردانند گلیمہا بر دوش ایشان بود چنانچہ در ہر گلیمے صد ہزار ریشہ بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در ان ریشہ ہا ے گلیم در آویزند و
ہر یکے ریشہ بگیرد و استادہ شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالیٰ
ایشان را قوت بخشد کہ نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان بر گیرند از راہ ہزار سالہ و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیابند زهره نباشد که بختی بر سد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذالک

مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیزها
ست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان آمد
که ما حکم کرده ایم تو در دنیا ایشان را نبینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را در دین
تو در آرم بعد ازان فرمود که این گلیم را بآن جهان ببرد در غار اصحاب کهف فرود
آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده گردانید
جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت فرمود که
چه چیز ست که در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهای او
تقصیر نکند تا هرچه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی بخدمت
خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان نشسته بودند
حکایت از مجاهده متقدمان و فوائد ایشان می گفتند درین میان پیری
شیخ ضعیف و نحیف عصا بدست گرفته بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان
هارونی برخاست بابشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز کرد
امروز سی سال ست پسری ازمن جدا مانده است از درد فراق او جانم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواسته‌ام برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد و گفت فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر ما بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی
بر زمین آورد بازگشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر
بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن بازگشت
پسر را بخدمت خواجه آورد پای بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت به جزیره دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز همدران مقام
نشسته بودم درویشی هم بهیئت شما بهیئت مخدوم گویا که آن درویش خدمت مخدوم
است در آمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود
ایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید که شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که گوی آن پسر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که این همه قدرت خدای
است عز و جل بعد ازان همدرین محل فرمود که در روایت کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عز و جل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند چنین نام آن فرشته هابیل هست الغرض آن فرشته دو دست
دراز کرده است یکی سوی مغرب و دومی سوی مشرق و تسبیح می گوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بروشنائی روز بدان دست نگاه میدارد
و دستیکه بسوے مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد اگر آن
فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز
نگردد و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند در وی نبشته اند آدمی بیند
گاهی بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد از نجاست که گاہے روز دراز بود و گاهی تاریکی
شب کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد هاے هاے بگریست و
در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خداے باشند هر معامله که در عالم میگذرد
و هر عجایبے که از ان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و می حجب
و پیش بندگان خداے عز و جل آن معامله باز میگویند بعد ازان همدرین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یک دست در آسمان است
بادها را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد اگر آن فرشته ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد ازان همدرین محل
فرمود که حق سبحانه تعالے کوه قاف را بیافریده است بزرگے آن گرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه ست که همی تا بد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالاے آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتایل ست و بدان کوه موکل ست او گاہے دست می کشاید

و گاہے می بندد و رگہاے زمین بر دست اوست ہر گاہیکہ خداے تعالی خواہد
کہ بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشتہ را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون
رگہا فراہم آید آبہا و چشمہ ہا خشک شود نبات بر نیاید و چون خواہد کہ فراخی در
زمین فرستد آن فرشتہ را فرمان می شود تا رگ زمین بکشاید و چون خواہد کہ خلق
را بترساند و قدرت خود بنماید آن فرشتہ را فرمان دہد تا رگ زمین بجنبش آرد آن را
زلزلہ گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان کہ فرمان شود بعد ازان ہمدرین محل فرمود
کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح کہ در اسرار العارفین نبشتہ دیدہ ام کہ خداے تعالے آن کوہ را چہل
جہان جز این جہان چہار چند بیا فریدہ است و ہر جہانے ازان چہار چند قسمت
است و ہر قسمتی چہار چند این دنیاست و از ین چہل جہان کہ زپس آن کوہ است
ہیچ ظلمت نیست و ہرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر کہ نور ست و زمین آن از
زر ست و ساکنان آن ہمہ فرشتگان اند پس آن چہل جہان نہ آدم داند و نہ ابلیس
و نہ بہشت و نہ دوزخ ازان روز باز کہ ایشان را خدا یتعالی آفریدہ است آن
فرشتگان ہمہ میگویند کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و پس آن چہل حجابست و
و از پس آن دیگر حجابست کہ بزرگی و عظمت آن ندا ند مگر خداے عز و جل بعد ازان
فرمود کہ این کوہ را بر سر گاو نہادہ اند و بزرگے آن گاو سی ہزار سال راہ ست و این
گاو ایستادہ است و حمد و ثنا مے گوید مر خداے عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان ہارونی رح قسم راند در آن دم زمانے کہ
این حکایت از زبان شیخ شود و چشم شنیدہ ام خدمت ایشان سر در مراقبہ
کردند درویشے بخدمت ایشان حاضر بود ہر دو از درون آن خرقہ ناپیدا شدند
ہمان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد کہ من و شیخ

سوزد چشتی رحمہ ہر دو نزدیک آن کوہ بودیم و چہل جہان کہ خواجہ فوایدے فرمود در غیب بود معاینہ مے کردیم کہ ذرہ تجاوز نبود این مکاشفہ سبب آن بود کہ در من شکے پیدا شدہ بود و ایشان در وقت حکایت آن را معاینہ میکردند آنگاہ شیخ الاسلام خواجہ معین الحق والدین ادام اللہ تقواہ فرمود کہ درویش را قوت باطن ہمچنین بباید کہ ہر چہ شنوندہ کہ درین اولیا نقص دارد آن را باید و معاینہ کناند قوت کرامت او را ملزم گرداند آنگاہ ہمدرین محل فرمود حکایت احوال خود کہ وقتے دعاگو بجانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابواللیث سمرقندے بزرگے مسجد بنا کردہ بود و دانشمندے ایستادہ میگفت کہ محراب بدین سمت بدارید کہ سمت کعبہ اینجاست دعاگو آنجا استادہ بود گفت کہ این طرف نیست آن طرف است کہ دعاگو میگوید ہر چند کہ دعاگو گفت او نشنید دعاگو پیش رفت گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتے کہ مے گویم کعبہ است یا نہ چون آن دانشمند بدین معاینہ کرد خانہ کعبہ را ہم بدان سمت بدید کہ دعاگو مے گفت بعد ازان ہمدرین محل فرمود و این حکایت کرد کہ حق سبحانہ و تعالی مارے را بیافرید در آن روز کہ دوزخ را بیافرید فرمان داد کہ اے مار امانتے بتو میدہم نگاہ دار مار گفت فرمان بردارم بدار ندا آمد کہ دہان باز کن آن مار دہان باز کرد حق تعالے فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دہان آن مار نہادند پس فرمان آمد کہ دہان بربند دہان بربست اکنون دوزخ در دہان آن مار ست در زیر ہفتم زمین پس اگر دوزخ در دہان مار نبودے جملہ عالم بسوختے و ہلاک شدے بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ چون روز قیامت بیاید حق سبحانہ و تعالے فرشتگان را فرمان دہد تا دوزخ را از دہان مار بیرون آرند و دوزخ را ہزار سلسلہ باشد و در ہر سلسلہ ہزار فرشتہ آویزند و ہر فرشتہ را بزرگے چندان بود کہ حق سبحانہ

و تعالی اگر فرمان دہد جملہ آفریدگان را یک لقمہ کند آنگاہ دوزخ را ایتا بسند
چون یکبار می نبرنند جملہ حشر قیامت پرود گردد آنگاہ خواجہ این فوائد تمام کرد
و فرمود کہ خواہد از عقاب آن روز امین بود پس او طاعتے بکند کہ نزدیک آن
بہتر از وی ہیچ طاعتے نیست کہ کند این دعاگو عرضداشت کرد کہ آن طاعت کدام
نیست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را روا کردن و
گرسنگان را سیر گردانیدن کہ ہیچ عملے بہتر ازین عمل نزدیک خداے تعالے
نیست ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک
مجلس ہفتم روز چہارشنبہ دولت پابوس میسر گشت چند نفر حاجی از
خانہ کعبہ زادہا اللہ شرفا و تعظیما آمدہ بودند سخن در فاتحہ افتادہ بود بر لفظ مبارک
راند کہ در آثار مشائخ طبقات نبشتہ دیدہ ام کہ فاتحہ را از برای بر آمدن حاجات
بسیار باید خواند در حدیث شریف ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر کرا
مہمے و یا کارے مشکل پیش آید سورہ فاتحۃ الکتاب برین طریق بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم الحمد للہ یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند وقت آمین سہ بار
آمین بگوید حق سبحانہ و تعالے آن مہم را بہ کفایت رساند بعد ازان ہم درین
محل فرمود کہ وقتے رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم نشستہ بودند یاران گرد
حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بودند بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ
و تعالے بجاے من بسیار کرامت ہا ارزانی داشت چنانکہ پیش از من بہ ہیچ
پیغمبرے نبود آنگاہ فرمود کہ من نشستہ بودم کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام بیاید و گفت یا محمد
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمان مے شود نزدیک تو کتابے فرستادہ ام و
دران کتاب سورتے فرستادہ ام اگر آن سورت در توریت بودے ہیچکس
از امت موسے علیہ السلام جہود نہ گشتے و اگر این سورۃ در انجیل بودے ہیچکس از

امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سورہ در زبور بودے ہیچ کس از امت داؤد مغ نہ گشتی و این سورہ در فرقان از ان فرستادم تا برکت این سورہ امتان تو از خدائے تعالے منظفر باشد تا روز قیامت از عذاب دوزخ و ہول آن برہد از برکت خواندن و مطالعہ کردن این سورہ اے محمد صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بدان خدائے کہ ترا براستے بخلق فرستادہ اگر دریا ہائے روئے زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و ہفت آسمان و ہفت زمین کاغذ گردد سیاہی ۱۲ از ابتداء عالم تا انقراض فضل این سورہ نبشتہ نہ شود بعدہ از ان خواجہ ادام اللہ بقاءہ بر لفظ مبارک راند کہ سورہ فاتحہ جملہ دردہا را و بیماری ہا را شفا ست ہر بیماری کہ ہیچ علاج نیکو نشود این سورہ میان سنت و فریضہ نماز بامداد با بسم اللہ چہل و یکبار بخواند و بر روے بدمد حق تعالے او را شفا بدہد و صحت بخشد از برکت این سورہ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در حدیث است قال النبی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم الفاتحۃ شفاء کل داء یعنے سورہ فاتحہ شفا ست مر ہر دردہا را بعد ازان ہمدرین معنی فرمود وقتے ہارون رشید نور اللہ مرقدہ را زحمتے صعب بود مدت دہ سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجہ فضیل عیاض رح فرستاد کہ از دست زحمت من بجان رسیدہ ام و ہر علاجے کہ کردم مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمدہ بود خواجہ فضیل عیاض رح برخوز برخاست بخدمت ہارون رشید بیامد دست مبارک خود بر ہارون رشید فرود آورد سورہ فاتحہ چہل و یکبار بخواند بروی بدمید ہنوز نیکو ندمیدہ بود کہ از ان زحمت صحت یافت آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ وقتے امیر المومنین علی رضہ بر سر بیمارے رسید فاتحہ بخواند بدمید در زمان صحت یافت مرد دیگر بعیادت او آمدہ بود پرسید کہ چگونہ شما را صحت شد گفت امیر المومنین علی رضہ بیامدند ہمین سورہ فاتحہ خواندند مرا صحت شد ہنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را زحمت شد بهره ران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادے
او بود که مردم را هر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بهر فاتحه
فرود آرد بهم صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی دردها را شفاست بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده ست که خدا تعالی همه سوره را یکنام خواند و سورهٔ فاتحه را هفت
نام خواند اول فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سورهٔ رحمت هفتم سوره الثانیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اول حرف ث زیرا چه اول حروف ثبور ست خوانندهٔ الحمد را
با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم کار
نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با زقوم کاری
نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با شقاوت
کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را با تاریکی
کارے نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق کارے
نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کاری
نیست درین سوره هفت آیت است امام ناصر لیثی رحمه می نویسد که درین سوره
هفت آیت ست و در تن هفت اندام آفریده اند هران بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالے هر اندامے را از هفت دوزخ نگاه دارد آنگاه همدرین
محل فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالے درین سوره صد و
بست و چهار حرف فرموده یک لک بست و چهار هزار پیغامبر شده بودند و هر حرفی
که درین سوره است ثواب یک لک بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
به هر از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالے پنج وقت
نماز فرموده در شبانروزی هران بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصے و نقصانے

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده بپذیرد آنگاه فرمود که للّٰه چهار حرف
است سه و پنج ضم کنی هشت گردد خدای تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعد هر حرفے که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمٰن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بیست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بیست و چهار ساعت بیافریده است هر آن بنده که این بیست و
چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بیست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافریده پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار سال راه بگذرد چنانچه بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کند چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالے
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند بر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنے پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که مقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را بخواند
حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد و
ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنے شصت و یک باشد
حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هر آن
بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد هر قطره که ازان دریا بود آن مقدار
نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو کنند

اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
باشد هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بیست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بیست و چهار هزار حرف
بخواند ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد لیکن بعد ازان هم درین محل فرمود
که وقتی همراه شیخ عثمان هارونی رح در سفری بودم در کنار دجله رسیدیم انجا کشتی
نبود که بگذریم و ما بتعجیل سیر بودیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم
خود را و شیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعاگوی بخدمت عرض داشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس
حاصل شد سخن در اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هرکه ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که کرده باشد
آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد
پای بشکست همچنین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایکه

این حکایت فرمود که بزرگے بود از بزرگان دین خواجہ عبد اللہ مبارک رح گفتند که
وقتے از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که
اے عبد اللہ عهدی که باما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آن را نخواندے فرمود
انبیا و اولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند وهر چه از پیران
خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد ازان فرمود اوراد ے که از خواجگان
آمده است می خوانیم و شما را نیز مے گوئیم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان فرمود که
چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوے راست برخیزد و بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم
آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضوست بعده دوگانه نماز بگذارد بر سر مصلا
نشیند چند آیت از سوره البقر بخواند و هفتاد آیت از سوره انعام بخواند و این ذکر
صد بار بگوید لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ آنگاه سنت نماز بامداد بگذارد بخواند در
رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان فرمود
صد بار بگوید سبحان اللہ بحمده سبحان اللہ العظیم و بحمده استغفر اللہ من کل ذنب و
اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله نشیند ده بار بگوید
لا اله الا اللہ وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابدا
ذو الجلال والاکرام بیده الخیر و هو علے کل شی قدیر بعد ازان سه بار بگوید اشهد
ان محمدا عبده و رسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم صل علے محمد ما اختلف الملوان و تعاقب
العصران و تکرر الجدیدان و استقبل الفرقدان و القمران بلغ علے روح محمد من التحیته
و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان اللہ و الحمد للہ و لا اله
الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر اللہ
من کل ذنب و اتوب الیه بعد ازان بگوید سبحان اللہ بحمده سبحان العظیم و
بحمده استغفر اللہ الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب ستار العیوب علام الغیوب

کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیہ بعد ازاں سہ بار بگوید یا حے یا قیوم یا
حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذوالجلال والاکرام برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازاں سہ بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العظیم یا قدیم یا دائم
یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم
یا حی اقض حاجتے بحق محمد و آلہ اجمعین بعد ازاں نود و نہ نام باری تعالے بخواند
بعدہ نود و نہ نام پیغامبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بخواند آنیست بسم اللہ الرحمن الرحیم
محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم حاشر حی ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر ہادی
مہدی رسول الرحمۃ نبی طٰہٰ یٰس مزمل مدثر صفی خلیل کریم حبیب مجید احید وحید قیم جامع مقیف
مقتفے رسول الملاحم رسول الراحۃ کامل اکلیل مصطفے مرتضے مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل
حکیم نور حجۃ بیان برہان مؤمن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب مکے
مدنی ابطحی عربی ہاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف یتیم طیب طاہر مطہر فصیح سید متقی
امام بار حق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمۃ شفیع محرم امر ناہی حلیم شہید قریب منیب ولی
عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیت اللہ وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد
ازاں سہ بار این درود بخواند اللھم صل علے محمد حتے لا یبقی من الصلوۃ شئی وارحم
علی محمد حتے لا یبقی من الرحمۃ شئے وبارک علی محمد حتے لا یبقی من البرکات شئی بعد ازاں
یکبار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لا الہ الا ھو الحی القیوم لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہ ما
فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین
ایدیھم و ما خلفھم ولا یحیطون بشئی من علمہ الا بما شاء وسع کرسیہ السموات والارض
ولا یؤدہ حفظھما وھو العلی العظیم بعد ازاں سہ بار بگوید قل اللھم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شئے قدیر بعد ازاں سہ بار بخواند قل ھو اللہ احد

بعد ازان ہفت بار بگوید فسان تو لو افقل حسبی اللہ لا الٰہ الا ہو علیہ توکلت و
ہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ واعف عنا و
اغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سہ بار بخواند اللہم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین
والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار
بخواند سبحان الاول المبدئ سبحان الباقی المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم
یکن لہ کفواً احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ علی کل شئ قدیر وان اللہ قد
احاط بکل شئ عددا آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد الظالم ظلیل ولا یملک لنفسہ نفعا
ولا ضرا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا بعد ازان سہ بار بگوید اللہم یا حی یا قیوم یا اللہ
یا لا الہ الا انت اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازان
سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار
یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری
الیک یا رب لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم
یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار بگوید اللہم انی اسالک یا
من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسالۃ منک
سمعا حاضرا جوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا عطنا مواعید کا الصادقۃ
وایادیک الشاملۃ ورحمتک الواسعۃ ونعمتک السابقۃ انظر الی نظرۃ برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برہان یا سبحان
یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاہ سہ بار بگوید اللہم اصلح امۃ محمد اللہم
ارحم امۃ محمد اللہم فرج عن امۃ محمد بعد ازان سہ بار بگوید اللہم انی
اسالک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سالتک بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین

الحمد للّٰہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للّٰہ الذی فی القبور قضاؤہ وامرہ والحمد للّٰہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للّٰہ الذی لا ملجأ ولا منجا الا الیہ رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللّٰہ ملاء المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الہ الا اللّٰہ علی المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت باللّٰہ ربا وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقران اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللّٰہ خیر الاسما بسم اللّٰہ رب الارض والسما بسم اللّٰہ الذی لا یضر مع اسمہ شیئ فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم بعد ازان چند بار بگوید اللّٰہم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الہ الا اللّٰہ دہم بار محمد رسول اللّٰہ بعد ازان یکبار بگوید واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لا ریب فیہا وان اللّٰہ یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللّٰہم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ یٰس بخواند بعد ازان سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اول فاتحہ یکبار واذا زلزلت الارض زلزالہا یکبار ودر رکعت دویم فاتحہ یکبار وانا اعطینا یکبار بعد ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قران مشغول شود تا صلوۃ چاشت بعد ازان فرمود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر رکعتی فاتحہ یکبار وسورہ والضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللّٰہ تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستد بعده در تلاوت قرآن
مشغول شود تا آن زمان که استوا درنگ بگذارد والبته یا مختصر یا قاری شود
و هر ده سوره آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام
بدهد ده بار درود بفرستد بعده سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که نماز
دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعده سوره فتح
بخواند بعده سوره الملک پنج بار بخواند بعده سوره عم یتساءلون و سوره
والنازعات بخواند حقتعالی او را در گور نه گذارد آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح
مشایخ نبشته دیده ام که هر سوره والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحه یکبار
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجده نهد و بگوید یا حی
یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن صلوة الاوابین بگذارد و آن نزدیک شش رکعت
بسه سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض و در رکعت دویم بعد
فاتحه الهکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحه سوره الواقعه بخواند تا آن زمان مشغول
باشد که نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و
حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول بعد
فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام هر حاجت خواهد
روا شود بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه
انا انزلناه سه بار و اخلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار
بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از آن چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
اسالک برکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی المعیشة و سعة فی الرزق و زیادة

فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز
مشغول باشد دوم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فریضه بود بر ما واجب ست چهار سلام بگذارد و هرچه واند از قرآن
بخواند آنگاه یک زمانی در خواب رود بعده برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب
مشغول بود در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای
شکست این بزرگ گرد خود بر آمد که از کجا بود هاتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد
همین بار آورد که پا شکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شد
است همچنان باز از سر گیرد اما بباید که ذره تجاوز نکند بر سنت مشایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس نهم دولت پایبوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ
واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک
را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفدهم مرتبه کشف و کرامت است پس
هر که درین خانه هفدهم خود را کشف کند مرتبه هشتاد و سه که برسد پس رونده را
راسی باید که خود را آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه مزید بعد ازان فرمود
که در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند ازان
پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را درین مرتبه
کشف و کرامت نگردانند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف و کرامت کند
آنگاه کامل بود بعد ازان همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتی خواجه جنید
بغدادی رحمه الله تعالی را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید و اگر نخواهید
بیا بیاید فرمود یک چیز خواهم و آن چیز آن ست که موسی صلوات الله علیه
بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لائق و اہل آن شده ام بخودی
خود حجاب بر خواہند گرفت تجلی خواہد شد پس چه حاجت ست که خواست کنم
بعد ازان سخن در عشق افتاد و بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت
باشد پس ہر چه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه ہیچ آتشے بالاتر
از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتے خواجه بایزید بسطامی رحمه الله تعالی
در مقام قرب شد ہاتف آواز داد که اے بایزید امروز روز خواست تو و بخشش
ماست بخواه ہر چه مے طلبی تا مطلب ترا بدہیم خواجه سر بسجده نہاد و گفت بنده
را با خواست چه کار کرمے و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز بر آمد که اے بایزید آخرت بتو دادم گفت الٰہی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بہشت و دوزخ و عرش و کرسی ہر چه مملکت ماست
ہم بتو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدہیم گفت الٰہی
تو میدانے که مقصود من چیست ہاتف آواز داد که اے بایزید تو ما را مے طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنے ہمین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعزه جلال تو اگر مرا
بطلبے فردائے قیامت درمیان حشر در آیم پیش آتش دوزخ بایستم یک آه
جلگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ ہیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بزبان راند ہاتف آواز داد
که اے بایزید یافتے آنچه مطلوب داشتے بعد ازان ہمدرین محل فرمود که رابعه بصری
شبے از شبہائے آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق خلق بصره
آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند در اصلے درمیان ایشان
بود گفت در ایشان چه نادانے ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه عشق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

نمی آرد فریاد میکنند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه همدرین محل فرمود که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست
چه چیزیست فرمود که چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را بر سر
سیاست بدارند او ذره ازان قاعده خود تجاوز نکند و در رضاے معشوق کمر
بر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پرآب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند ے خوبرویان چو بنده گیرند ٭ عاشقان پیش شان چنین میرند ٭
بعد ازان همدرین محل فرمود عاشقے را بر سر تیه بغداد هزار تازیانه زدند و از دست
نه شد و از پاے در نیامد و اصلے بر سر او رسید پرسید چه حالست گفت معشوق
من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود امام محمد غزالی
جاے میگوید که وقتے عیارے را بر سر بازار بغداد دست و پاے بریدند او را در
خنده یافتند شخصے بر سر او میگذشت او را در خنده دید پرسید که این چه طریق است
گفت محبوب من در نظر من بود به قوت مشاهدهٔ او ازین درد خبر نداشتم چنان
در مشاهدهٔ مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و این
بیت فرمود که بر مناسب حال مشاهدهٔ دوست ے او بهر قتل من در و حیرانم ٭
کان راندن تیغش چه نکو مے آید ٭ بعد ازان سخن در اهل سلوک و احوال
عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتے خواجه بایزید بسطامی رح در مناجات
بود و این سخن از زبان بیرون آمد کیف السلوک الیک ندا شنید که اے
بایزید طلق نفسک ثلثا قل هو الله یعنے اول خود را طلاق ده آنگاه حدیث
ما گوے بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اول دنیا را آنچه در دنیا
ست بعد ازان خود را طلاق نه گوید یعنے خط بیزاری ندهد او داخل اهل سلوک

در نباید و از ایشان نباشد پس اگر چنین نبود کذاب بود در میان اہل دعوے
که در سلوک مے کنند بعد ازان فرمود که یکے از بزرگان طریقت که اہل عشق بودند
وقتے در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو
ہفتاد ہزار ساله حساب خواہم از انکه امروز ہفتاد و ہشتاد ہزار سال الست بربکم
گفته جمله را در شور آورده از بے گفتن و ازجمله شورہا که اندر زمین و آسمان آمده است
از شوق الست ست ہمین که آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب
بشنو آرزوے شما شما را یعنے ہفت امت را ذره ذره کنم و بہر ذره دیدار بنمایم
گویم اینک ہفتاد ہزار سال و باقی در کناره نہادیم آنگاه ہمدرین محل فرمود
که عارفے بود ہر روز این سخن بگفتے ہر کسے بچیزے فرود آمد و مائیم که ہیچ فرود
نمے آئیم پس یک بار خود را فدا کردم از براے خود نخواہم و ہفت زمین بہم
افگندم آنگاه ہم در غلبات شوق حکایت فرمود او خواست مرا ببیند و ما نخواہیم
که او را ببینیم یعنے بنده را با خواست چه کار که وقتے بزرگے مے فرمود که سوال بود
از ایشان بگردانیم و بحضرت رفتیم ہمه را پیش از خود آنجا حاضر یافتیم آنچه
خواستیم حق تعالے بیک عنایت را پیش از من بخود رسانید ہمدرین محل فرمود
که وقتے بزرگے مے فرمود که چون مار از پوست بیرون آمدم نگاه کردم عاشق و
معشوق و عشق یکے دیدم یعنے در عالم توحید ہمه یکے ست و یکے از تو دید بعد ازان
فرمود که چون عارف کامل حال مے شود از صدہزار مقام بیرون مے آید و
کار خود پیشتر مے کند و اگر ازین مقام بیرون نمے آید ہمدرین مقام حیرت
زده مانده یعنے ہنوز در کناره است پس راه نمے باید که پیشتر شود ضائع
مے ماند آنگاه ہمدرین محل فرمود که خواجه بایزید گفتے رحمة الله تعالے که سی سال
است حق مین بود اکنون من آئینه خود دیدم یعنے آنچه من بودم نماند و شرکت

وجود آن و ما و منے از میان برخاست اما چون نماندہ ام حق تعالے آئینہ خویش است و اینکه مے گویم آئینہ خویشتم یعنے حق بزبان من مے گوید و من درمیان نه بعده ازان همدرین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتے نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوے و ارباب تقوے بتقوے و قومے باکل و شرب و قومی بسماع و رقص و قومے که پیش شاه بودند در دریاے تحیر غرق شده بودند بعد ازان این حکایت فرمود مدتے برآمد که گرد خانه کعبه من طواف مے کردم آنگاه همدرین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب هاے عاشقی یعنے بایزید صادق دل خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که اے بایزید بجز ما چیزے دیگر می طلبی ترا با دل چکار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسے ست هر کجا که باشد و هرچه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وے شنود اما درین راه او عارف نیست که بر پے چیزے برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان مرتبه رسد جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدے گفت تا آنجا رسانیده ام که آنرا که درمیان دو انگشت خود نظر مے کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیاست مے بینم آنگاه همدرین محل فرمود که و حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را از طاعت حلاوت آنگاه پیدا مے شود که او در طاعت خرم و شادان باشد ازان شادی او را حجاب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان ست که صفات حق در وے بود آنگاه فرمود وقتے رابعه بصری رحمة الله علیها در غلبات شوق بود گفت الٰهی اگر بدل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت

تمیمه

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز هیچ کارے نباشد بعد از ان همدرین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر چه توبه از معصیت
یکیست و از طاعت نه یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه
عارف در محبت حق آنست که دل بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسے بر وی بدعوی آید
آن را ثبوت کرامت ملزم کند بعد از ان همدرین محل حکایت فرمود که وقتی برابر
شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح طرف مدینه مسافر بودم در شهرے رسیدم
که آن را دمشق گفتندے پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است و جابجا
روا برسے آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزے
در مسجد دمشق دعا گو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح و عزیزے بود او را
محمد عارف گفتندے از مرد بزرگ بود و از عهد واصل بود در پیش چند برابر وے
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوے چیزے بکند تا آن را بیان خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردے بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردا ے
قیامت درویشان را عذرے خواهند خواست یعنی معذرت خواهد بود و لیکن آنها را
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه محمد عارف
را نام از کتاب یاد نبود زمانے سر در مراقبه کرد و در کشف صحبت آن مرد گفت ما را
تنهائی درست نبود سر بالا کرد و گفت هر چه بندگان خدا ے را تنهائی آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود آن
مرد را نمودار کردند چنانچه دید خاست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت ایشان مردان خدا ے
بعد از ان سخن درین گشت که هر که درین مجلس است چیزے کرامت بنماید بعد ازو خواجه
عثمان هارونی رح دست در زیر مصلا کرد و مشتی تنکهای زر بیرون آورد و درویشی حاضر بود

اورا داد که برو حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
زر گشته بود بعد ازان دعاگو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر فور
شیخ عثمان هارونی رحمة الله علیه روی سوی من کرد و گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعاگو دست دراز کرد و از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بزبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفته چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من ستوده شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و نجات ازیشان بردم انس لقا و لطف حق داشتم بعد ازان فرمود
که در سلوک آمده است که فردای قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را باید که از برای بهشت ترا پرستیده
اند آنگاه خواجه فرمود که روزی چون برضای تو کسی را ببینند آن کس بهشت
چه کند بعد ازان این اشاره فرمود اگر تو اینجا سیر لقای اول یا نرسیدی تا بدین حدیث
رسیده اگر نه هم صلاحیت زهد یا دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرده
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
بمرد رسانید آنگاه همدرین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بهیچ
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که درویشی بود از عهد بزرگ یکی
از واصلان حق او گفته که اهل دنیا در راه دنیا معذور و اهل آخرت مسرور رنده در
سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید چون چشم برهم نهد طلب کند سر بر ندارد تا هفتاد فصل
صورت ندهد از بسیاری طلب که با خدائے تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه
ذو النون مصری رح گفتے که علامت شناخت حقتعالی گریختن از خلق و خاموش شدن
در معرفت است آنگاه ہمدرین محل فرمود که وقتے شاه شجاع کرمانی رح را پرسیدند که چند
سال ست زیرا چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود ہر که خدا را
شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد ہمچنین پندارد که دروی نعمت نیست آنگاه ہمدرین محل
فرمود که عارف کسی بود ہر چه از درون او بود ہمه از دل خود بر دارد تا یگانه شود چنانچه
دوست یگانه اوست حق تعالی از وی ہیچ دریغ نه دارد و او بر خود ہر دو سرای فرو دنیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست بعد
ازان فرمود که اگر فردائے قیامت کسے که از محدث در صورتے بہشت فرود شود
پیش او راز ہد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس لے ہمه باشد و این در دراہی
باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت بگوید و در کوئے دوست بپوید عارف
بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد بعد ازان فرمود که از فریاد اہل محبت ہرگز
شماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد
عاشق تا آن زمان ست که از مشاہده دوست دور ست ہمین که بدولت
مشاہده برسد گفت گوے از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ مبارک
راند که از جو بہائے آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد مے کند ہمچنین که بدریا
مے رسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد ازان
فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان ہارونی رح که خدائے را دوستانند یعنی
ہمچنان که یکزمان در دنیا از وی محجب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند بعد
ازان ہمدرین محل فرمود که وقتے خواجه عبد الله خفیف رح لبسو بکار دنیا مشغول

شد یاد آمد کہ این خلاف دوست بود سوگند خورد تا کہ در حیات باشم در دنیا ہیچ کار
کہ از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاہ سال زیست وقتی کسی ایشان را مشغول
بکار دنیا ندید آنگاہ از ولولہ عشق خواجہ بایزید رح حکایت فرمود کہ ہر صبح از نماز
داور ادفارغ شدے در یک پای ایستادی فریاد کردے وقتے این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت کہ این زمین را بہ پیچید و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال شود آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید رحمۃ اللہ تعالیٰ
در صحرا او بسطام متوجہ بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتادہ فریاد میکردند گفت
ہر چند کہ در صحرا نظر میکنم می بینم کہ عشق باریدہ است ہر چند کہ خواستم کہ پایم بیرون
شود نشد آنگاہ فرمود کہ راہ محبت راہ است کہ ہر کہ در راہ عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وے بر نیاید ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ اہل عرفان بر زبان
سخن دیگر جز بیاد حق نہ گردانند بعد ازان فرمود کہ کمترین چیزے کہ بر عارفان
پدید آید آنست کہ از مال و ملک تبرا کنند خواجہ چشم پر آب کرد فرمود کہ حق آنست
کہ ہر دو جہان در دوستی وے بذل کنند ہنوز اندک کردہ باشند آنگاہ فرمود کہ اہل محبت
اگر بحجت مہجور اند اما کار آن قوم دارند کہ خفتہ اند و اگر بیدار اند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاہدہ معشوق اند
کہ معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بہ طلب کار خود نگریست و در راہ محبت
کار سطیعان ست آنگاہ فرمود کہ خواجہ سمنون محب رح فرمودہ است چون دلہائے
اولیای خود مطلع ست از دلہاے دید کہ بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید
بعبادتش مشغول گردانید پس بار گردن خاص بر نتوانند داشت کہ ملال مجاہدات
و ریاضت یافت مجاہدہ آمد بعد ازان فرمود کہ عارف آن بود کہ جہد کند
یکدم بدست آرد و عارف دیم چیست کہ ذکر خدای بگوید و ہمہ عمر خود فدا ست

آن دم کند اگر این چنین دم دمد یابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی رحمه الله که اگر این کس
را سه خصلت بود حقیقت بدان که خدای تعالی او را دوست میدارد اول آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان به قالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون ازان
مشاهده غافل اند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه به قلب گرد عرش
حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا خواهند
آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمای خواهند که دانند
و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زاهد نیز طاعتی ست زاهدان را ازان خبر
نیست و غافل اند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت گردد
و آن را به اندیش او را هرگز نه بیند بعد ازان گریدن و دعوی گمار و تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این همه گفت و شغله و حرکت که
زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این هر چه بیرون آمده است
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکوت و آرام پیدا گشت تو گوئی
که هرگز آن شور و فریاد نه بود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست که خواجه عارف
از حضرت دوست و عاشق ست بر خود چون حضور آید چه جای گفت گوی ست
و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس دهم
روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت هر کسی از بزرگان و اصحاب سلوک
حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث شریف
آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر بدی صحبت

نیکان بہ نشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکے در صحبت بدان نشیند بد گردد
زیرا چہ ہر کہ یافت از صحبت یافت و ہر کہ نعمت یافت از نیکان یافت آنگاہ
فرمود اگر بدے چندے ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود کہ صحبت نیکان
در وے اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکے در صحبت بدان چند روز ملازمت
نماید او نیز ہمچو ایشان گردد بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ در سلوک آمدہ است
کہ صحبت نیکان بہتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاہ ہم درین
حکایت فرمود کہ چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی اللہ تعالے عنہ اورا پادشاہ
عراق در مصارف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود کہ اگر مسلمان شوی پادشاہ عراق ہمہ تو باشے و این ملک ہم ترا
ارزانے دارم پادشاہ عراق گفت کہ اسلام نخواہم آورد عمر فرمود رض اما ان الاسلام
واما ان السیف یعنی کہ اسلام قبول کن وگرنہ ترا بکشم پادشاہ عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواند آن پادشاہ در کیاست
تمام بود و نیک دانا چون این حال معاینہ کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنہ ام
یکو تا مرا آب دہند آنگاہ ہکسے عمر فرمود آب بدہند آب در آوند شیشہ آوردند
آن پادشاہ گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود کہ پادشاہ است برای او
در آوند زر و یا نقرہ آب بیارند ہمچنان کردند ہم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزہ گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
بامن عہد کن تا من این آب نخورم تو مرا نہ کشی عمر فرمود کہ من عہد کردم نکشم تا
این آب نخوری آن پادشاہ بر فور کوزہ آب را بر زمین زد کوزہ شکست و آب
ریخت آنگاہ عمر را گفت کہ تو بامن عہد کردی تا من این آب نخورم ترا نہ کشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود کہ امان دادم بعد ازان او را در مصاحبت مردمی فرمود کہ آن یار

در غایت صلاحیت و زهادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار پیر دید صلاحیت
آن یار بروے اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص کردند
هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال بازگفت که در ملک عراق
هیچ دیهے خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آن ست که ملک عراق چنین
آبادان و معمور بتو تسلیم مے کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خداے عمر باشد و من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهے کیاست آن
بادشاه که از عهده برآمد آنگاه فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هاروی رح
که مردم مستحق اسم فقر کے گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که هر عارفے که تقوے با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در روزی
محض حرام مے خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیده ام که در طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که ازان حقتعالے
سرورے رساننده را اشتیاق پدید آید ولقد آنکه بنده را از دور ماندن واز
راندن مے ترسد اما هرکه حق را دوست دارد بهشت آرزومند لقاء او گردد آنگاه
خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل سلوک
و اهل محبت آن ست که مطیع باشند و مے ترسند که نباید براند بعد ازان همدرین
محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین رح

صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی رح را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف از هر دو چیز
است اول آنکه می‌ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا شائی ندیدم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
و طاعت ضائع کرده باشم بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی رح
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هرچه فراهم می‌آمد می‌پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید
داری که قبول خواهد بود و این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل درمیان
عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه چیز است
فرمود سه چیزست اول عالمی که سخن از علم خود بود دویم مردی که او را طمع نبود
سویم عارفی که پیوسته صفت دوست کند بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی خواجه
ذوالنون مصری رح در مسجد کبری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت
صوفی ازمیان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه ذوالنون مصری
گفت که صوفیان و عارفان آن طائفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت
آزاد شده اند و از هوای دنیا و حب او صاف شده باشند پس چون چنین شوند
در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات خالق را برگزینند و از غیر دوستی
بپیوندند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف نه رسوم است و نه علوم
ولیکن به انفاس اهل محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق ست که تخلقوا
باخلاق الله زیرا چه از خلق خدا بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه
بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب تبرای او که

در دنیا دارد و هر چه غل و غش و حسدات خبر نه دارد بعد ازان پرسیدند که عارف
را گریه بسیار باشد فرمود که آری امّا چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد
و ظیفه وصال چشد گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدای تعالی را عاشقانند که
ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست
و ندیده اند که در عالم چیزی موجود ست یا نه و ایشانرا طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد
ازان فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را دو حجاب
ست که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه
همدرین محل فرمود که وقتی داؤد طائی رحمه را دیدند که از درون صومعه چشم بسته
برون آمد باستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم
بسته آید فرمود که امروز چهل و پنج سال ست که چشم را بسته ام تا بجز خدای تعالی
بدیگری نظر نه کنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و
با یکی پیوندم بعد ازان فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق تعالی
بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آن از سبب آن که چون او را برگزیدند و اختیار
کردند پس روا دارند که میان ایشان در آمیند بود و احتمال نه کنند که ایشانرا
در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد ازان فرمود که خواجه ابوسعید ابوالخیر رح
گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیرد
محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید بالله همدرین محل
فرمود که اگر پرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر

بہ عالم وحدانیت و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیرے نظر نکند آنگاہ فرمود کہ وقتی
در بخارا مسافر بودم مردے دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم کہ اے خواجہ چند
مدت باشد کہ شما نابینا شدہ اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من بکمالیت
رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزے نشستہ بودم
تغیرے در نظر آمدہ پیش این ہاتف آواز داد کہ اے مدعی دعوے محبت ما کنی
نظر بدیگرے کنی ہمین کہ این آواز شنیدم چنان شرمندہ شدم کہ گفتن بزبان
نیاید مناجات کردم الٰہی دیدہ کہ بغیر دوست بہ بیند کور باد ہنوز این سخن نیکو نگفتہ بودم
کہ ہر دو چشم نابینا شد بعد ازان فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالے آدم علیہ السلام را بیافرید
او را فرمود تا در نماز مشغول شود یعنی در قیام باشد دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب
قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در عالم ہمہ از برای این
بود آنگاہ فرمود بزرگے بود از بندگان طریقت ہر بار سر بسجدہ نہادے و در مناجات
این بگفتے کہ الٰہی مرا چون فردائے قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند این
چہ دعاست کہ تو میکنی گفت آنکس کہ دوست را بہ بیند نباید کہ فردای قیامت
بدیگرے دیدہ شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت درویشے افتاد
کہ درویشے این ست ہر آیندہ کہ بیاید او را محروم نگذارد و اگر گرسنہ باشد طعام
سیر خوراند و اگر برہنہ باشد جامہ نفیس در بر او کندے باید کہ ہمہ حال آن کس را
محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد کہ ہمین ست آنگاہ فرمود کہ وقتے دعاگو و
شیخ عثمان ہارونی درویشے مسافر بودم شیخ بہاؤالدین بختیار اوشی را دریافتم
از حد مرد بزرگ بود و یکے از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاہ آن درویش
رسم بودے ہر آیندہ و روندہ کہ مے آمدے محروم از خانقاہ ایشان نرفتے و اگر
برہنہ بیامدے جامہ نفیس خویش بدو دادے و ہنوز نیک نو دادہ بودی کہ جامہ ہا

دیگر از عالم غیب برسیدے الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و آن درویش فرمود کہ آن نصیحت این بود اے درویش ہرچہ ترا پیدا شود در راہ خدائے تعالے بدہی و فلوسے نگاہ داری و طعام بر بندگان خدائے برسانے تا تو از دوستان باشے آنگاہ فرمود کہ اے درویش ہر کہ نعمت یافت ازین یافت بعد ازان ہم درین حکایت فرمود کہ درویشے بود از حد فقرا او را رسم بودے اگر چیزے از فتوح بر وے رسیدے ہمہ را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردے و خود را در خانہ گذرانیدے چنانچہ وقتے دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین موجود بود و کوزۂ آب پیش آورد کہ آن درویشان گرسنہ بودند دو تائے نان تناول کردند و آب بخوردند روئے بیکدیگر کردند کہ این درویش کار خویش کرد مارا نیز بباید کرد یکے گفت دنیار دہم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد کہ درویشان بخشند گانند دنیا با آخرت دادیم دعائے کردند بگذشتند آخر حال آنچنان درویش کامل حاصل شد کہ روزے در مطبخ او ہزار من طعام موجود شدے کہ خلق خدائے را خورانیدے بعد ازان فرمود کہ در راہ محبت عاشق کسے بود کہ از ہر دو کون دل خود بریدہ گرداند آنگاہ خواجہ فرمود کہ محبت چہار معنے دارد یکے بر دوام ذکر خدائے بدل و جان شاد بودن دویم آن ست کہ عظیم گرفتن بذکر حق سویم آن ست کہ اشتغال کردن و آن قاطع بازبدن چہارم بر خود گرید و ہرچہ غیر اوست چنانچہ در کلام اللہ فرمان دادہ است قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم الخ و صفت محبان ست کہ بر محبت ایشان برین معنی اشارہ بود بعد ازان بر چہار منزل روند یکے محبت دویم علمیت سویم حیا چہارم تعظیم آنگاہ فرمود کہ در محبت حق صادق کسے ست کہ او از مادران و پدران و فرزندان و برادران

بہر دبیوی خداے و رسول گرود و آن از ہمہ کس بیزار باشد پس محبت آن کس ست
کہ بر حکم نص کلام اللہ رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود کہ ایثار
عارفان عاشق بے نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آرزوست آنگاہ فرمود
کہ وقتی حسن بصری رضہ را پرسیدند کہ عارف کیست گفت کسے کہ از دنیا اعراض کند
و ہرچہ باشد در دوستی حق ایثار کند آنگاہ فرمود کہ خصلت عارفان اخلاص ست و محبت
آنگاہ فرمود کہ عزیزتر چیزہا در جہان این ست کہ درویشان با درویشان
بنشینند و ہرچہ در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند و بدترین چیزہا این ست
کہ درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانی کہ از عارے خالی نیست بعد
ازان فرمود کہ دوستی خداے بچہ توان کرد فرمود کہ بدشمنی آن چیزہا کہ
خداے تعالی بدشمنی گرفتہ است از دنیا و از نفس بعد ازان فرمود کہ عارف در
محبت کامل کے شود فرمود وقتیکہ گفتگوے از میان برخیزد و حیران شود کہ با دوست
ماند و یاد بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ صادق در میان عارف او ست
کہ در ملک او ہیچ چیزہا نباشد و او در ملک کسے نباشد آنگاہ ہم ہمین محل فرمود کہ
وقتے خواجہ سمنون محب رحمہ اللہ تعالے سخن در محبت مے گفت مرغی از ہوا فرود
آمد بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد
پس بیفتاد و جان بداد چون خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد للہ علے ذلک مجلس یازدہم روز چہارشنبہ دولت پابوس
میسر گشت مولانا بہاؤالدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانے و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتادہ بود فرمود کہ توکل عارفان
آن ست کہ توکل ایشان جز خداے تعالے بدیگرے نباشد و التفات بہیچ کس نہ آنگاہ

هم درین محل فرمود که متوکل در حقیقت این ست که رنج و مونت خلق نه کسے را شکایت
کند و نه با کسے حکایت آنگاه هم درین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت دارے گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غائب بود
اما حق تعالے بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات ست
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را
بعلم مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد
بعد ازان فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان
فرمود که خواجه جنید رحمة الله علیه را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند
از سه چیز اول از علم دویم از عمل سیوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نه گرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگے را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسے باشد که در راه عشق جز بخداے بدیگرے نه بیند بعد ازان فرمود
که شنیدم از بزرگے که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نه بود
عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت دامن گرفتن
بذکر مولے و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتے که نظر او بر حق او بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی رحمة الله علیه که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا دویم
حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن به محبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم هم
توبه و ادا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه هم درین محل فرمود
که رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردان آنست که قادر

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز ست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے شیخ ابوبکر شبلی رح
را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از و خیزد آنگاه حکایت
فرمود آوازه عیسے آدم بر آمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالے
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم ننگریستند گفتند یا رب کسیکه بر تو عاصی شود نه نگریم حق تعالے
فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هرچه در شما بود بر دست ایشان آشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوے مملکت کند
از محبت بیفتد بعد ازان همدرین محل فرمود که محبت دعوے وفاست با وصال و
حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
سر خود را و گوش دارد نفس خود را گذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتے
خواجه جنید رح را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند و نگوید که بر دست چپ می باید نهاد
بعد ازان همدرین محل فرمود که اول چیزے که بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون آنگاه فرمود که حق تعالے پنهان کرده است
چیزها را در هر چیزے از نکر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالے چون محبان را زنده گرداند با نوار خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
و بے کام و بے مکان از جهت آنکه حضور ست نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالے آنگاه فرمود که فردای قیامت آشنا صدقنا عاشقانرا از صدق محبت
بیگردانند سوال کنند و اگر کسے ازین عاشقان که دعوے محبت کردند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روے خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقانرا

صادق نبوند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک راند اہل محبت
کسانے اند کہ بواسطۂ استاد سخن دوست می شنوند کما لحدیث حدثنی قلبی عن ربی یعنی
دل عاشقان نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود کہ صاحب محبت چون بمیرد
زود در مردمی بخشند آنگاہ فرمود کہ در بادیہ درویشی را دیدند کہ مردہ است و مے خندد
پرسیدند کہ تو مردہ چہ می خندی گفت محبت خدا اے چنین بود بعد ازان ہم درین
محل فرمود کہ دل آن بود کہ از حال خود فانی بود بمشاہدہ دوست باقی حقیقتاً
مستوے در اعمال او بود او را بخود ہیچ اختیار نہ بود تا عرش فرا نہ این راہ آمد
سلوک را فرمود کہ روزی مالک دینار رح را پرسیدند کہ ملازمت کردن پروردگار
دوست البتہ چگونہ بود فرمود ہر کہ ملازمت کند پروردگار دوست البتہ او را وصول
حاصل آید یعنی وصال بعد ازان فرمود کہ رابعہ بصری را رضی اللہ عنہا سوال
کردند کہ فاضل ترین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال محافظت اوقات
است ہر کہ دعوی بزرگی کند او را ہنوز مرادے از اندوہ است پس او دروغ زن
بود در دعوے و مرد کسی ست کہ او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی
شود و نامش آن بود کہ نہادہ بود حق تعالی او آن بود کہ دوست گوید پس او
جواب نہ گوید مگر از بندگے زیرا چہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب آنگاہ
فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح کہ اہل عشق جز دوست
بدیگری مشغول نشود زیرا چہ ہر کہ بغیر دوست شاد شود ہمہ اندوہ نزدیک بود
و بحق کہ در خدمت دوست انس نگیرد او ہمہ وحشت نزدیک بود و ہر کہ خاطر آویختہ
دوست ندارد او را ہیچ و رنا ہیچ ست بعد ازان فرمود کہ عارف کسے بود کہ چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد ازان خواجہ ادام اللہ تقواہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ اے
غافل توشہ بساز این سفر را کہ در پیش داری یعنی مرگ را ساختہ باش بعد ازان فرمود

که اهل محبت طایفه اند که درمیان ایشان و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف و محب کسی ست که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود
و هنگامیکه از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس نفس
رسته باشی و مردمان از خلق رسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند فقر او را دهشت
ندهند او فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور
گردد در احوال خویش پس آن برسد بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل
آدمی از آب ست و خاک پس کسی که آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت باید
جمال اگر لطیف گشت محب گردد و او بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد
او را با نیک باید بوقت سختی پایداشت تا کار سره را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که
چون حق تعالی خواست که ابرا بیافریدن انبهر الوان چون او گیرد ما از طعام طعم او
گردانند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه
مطعوم را بیامیخت طعم آب بیشناخت از خوردن او لذت و حیات یابند اما از لذت خبر
ندارد و چون من الماء کل شیء حی بعد ازان مجرد ست خواجه روشنی حاضر بود پرسید که
مجنون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد و دوم و سوم ناپیدا شود گفت
بقا و فنا چیست گفت بقا بحق ست گفت تجرید چیست گفت صفات محجوب بدل
صفات محبت گشتند فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دوم بر ترک معاصیت سوم
خود را پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت
جزوی ست از محیط پس خدا کجا ست بنده کجا ست یعنی علم خدای راست و معرفت را
هم در محیط باشد آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود
هر کسی را دوست دارد بلا بسر او بارد آنگاه فرمود که توبه نصیح سه چیز ست درمیان اهل سلوک

اول کم خوردن از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سیوم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا
سیوم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه ست تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن ست
تا در بهشت و منزلت برسی و در حیات ابد باشی و در ضمن محبت اجتهاد و ذکر یاد کردن ست تا به رضای
حق حاصل شود گفت که عارف و محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن
چون آن خواجه دین فواید بسیار چشم پر آب کرد فرمود مسافر می شوم جاییکه دفن ما خواهد بود یعنی
در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد دعاگو برابر در خدمت دو ماه در راه بودیم بعد از ان در اجمیر رسیدیم
و آن روز اجمیر از ان هندوان معمور و آباد مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک خواجه آنجا
رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود و الحمد لله علی ذلک مجلس ۹ و از دهم روز پنجشنبه بمجلس
آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پای بوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه
و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی ملک الموت
چه چیز زد گفتند چرا گفت از انکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الموت جسر
یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را به دوست میرساند آنگاه فرمود که دوستی
آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شد خصوصا از برای آنکه تا گرد عرش طواف
کنند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من چون ذکر من بر تو
غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت
اند بر جملگی عالم تابنده که از انوار ایشان همه عالم باقی چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست
فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز سفر خواهم کرد
شیخ علی سنجری حاضر بود وی را فرمان شد که مثال نویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار کاکی تا بده
تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام اوست بعد از ان مثال تمام شد به دست
دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک بیا نزدیکتر شدم دستار با کلاه بر سر
من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رح مع سبع در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلی نیز

واو فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خواجگان چشت بما رسیده است من ترا دادم وروان کردم باید که چنانچه ایشان وما بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما شرمنده نگردانی دعاگو بسر زمین آورده دوگانه نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم وترا بمنزلگاه عزت رسانیدم بعد از ان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس ست اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبهٔ اهل محبت چنانست که اگر پسند شب نماز گزاردی گوید که مارا فراغت نیست اما گرو ملک الموت میگیریم وهرجا که در مانده است او را دست میگیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگو هیبت سر در قدم آورد روان شو وضمیر روشن که درین سخن بود برفور فرمان شد بپای خاستم سر در قدم آوردم فاتحه خواند گفت روی بنخراشی ومرد شده بباش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم گفت در حضرت دهلی آمدم وسکونت کردم همگی عالم از اهل صفه دامیه غیر آن بر دعاگو روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیاید خبر آورد که شیخ از روان کردن بیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوسته همان شب خاطر خراب بلبوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم کوی در زمین عرش استاده کرده اندرت من سر نهادم وازین باز پرس کردم فرمود خدایتعالی مرا بیامرزید ونزدیک کرد میان ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی وفواید سلوک در مجموع نبشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

خدای جل شانه راست ست بی نهایت که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمه مسمی بدلیل العارفین بار اول بماه جمادی الثانی سنه ۱۳۱۱ھ مطابق فروری سنه ۱۸۹۴ع باختتام رسید ولی مقام معذرت است که اصل این نسخه پرشقت متشکک بود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد وادب کلمات خواجگان ملحوظ ماند وزیاده ازین معذرت مقبول والسلام